پایه ی پنجم ابتدایی

فتح مکه

سطح دو



تألیف : اسحاق محمدی

نام کتاب : فتح مکه (سه)

ناشر : مردم سالاری
مولف : اسحاق محمدی
طراح و صفحه آرا : نشر احسان
نوبت چاپ : اول ۱۳۸۹
شمارگان : ۵۰۰۰ جلد
قیمت : ۸۴۰۰ ریال
شابک : ۳-۲۵-۵۳۳۹-۶۰۰-۹۷۸

سرشناسه	: محمدی، اسحاق ۱۳۴۱ -
عنوان و نام پدیدآور	: فتح مکه/تهیه و تنظیم اسحاق محمدی ؛ تصویرگر نشر احسان.
مشخصات نشر	: تهران: مردم‌سالاری، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	: ۳۶ ص.: مصور(رنگی).
فروست	: زندگانی پیامبر برای کودکان و نوجوانان؛ ۳
شابک	: ۸۴۰۰ ریال : ۳-۲۵-۵۳۳۹-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: عنوان روی جلد: فتح مکه: پایه‌ی پنجم ابتدایی سطح دو
یادداشت	: گروه سنی: ج.
عنوان روی جلد	: فتح مکه: پایه‌ی پنجم ابتدایی سطح دو
موضوع	: محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق.
موضوع	: قرآن. برگزیده‌ها -- ترجمه‌ها
موضوع	: تعلیمات دینی سنی -- راهنمای آموزشی (ابتدایی)
موضوع	: غزوه مکه، ۸ ق.
موضوع	: داستان‌های مذهبی
شناسه افزوده	: نشر احسان
رده‌بندی دیویی	: ۱۳۸۹ف ۳۵۲م ۲۹۷/۳۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۰۴۰۹۹۸

((بر اساس منابع اهل سنت))

بسم الله الرحمن الرحیم

پایه پنجم ابتدایی

زندگانی پیامبر
برای کودکان و نوجوانان (سه)

فتح مکه

تهیه و تنظیم: اسحاق محمدی

فهرســت

درس اول:

سرانجام پیمان شکنی

شکی نیست که یهودیان مدینه می‌توانستند در سایه‌ی اسلام وپیمان نامه ای که پیامبرﷺ با آنان بسته بود به خوبی و خوشی و آزادی و امنیت زندگی کنند، ولی عادت فتنه جوی ونقشه ریزی که در ایشان ریشه دوانده بود، نگذاشت که از این فرصت استفاده کنند. یهودیان جنجال وآشوب وفتنه به راه انداختند وسرانجام یکی پس از دیگری پیمان خود را شکستند و دشمنی خود را با مسلمانان آشکار کردند.

یهودیان بنی قَینُقاع همیشه مسلمانان را آزار می دادند، تا این که یکی از مسلمانان را کشتند. هنگامی که پیغمبر آنان ازاین کار برحذرداشت، توجه نکردند وگفتند: مغرور مباش، تودر جنگ بدر با کسانی روبه رو شدی که جنگیدن نمی دانستند اگر ما با تو جنگ کنیم، خواهی دانست که ما که هستیم. به این ترتیب پیغمبر ناچار شد با آن‌ها بجنگد و آن ها را محاصره کند. یهودیان چون خود را زبون و بدبخت یافتند، به ناچار تسلیم شدند. عده ای پیشنهاد صلح دادند. پیامبر نیز پذیرفت که به اندازه ی نیاز، اموال خویش را بردارند و همراه زن و فرزند مدینه را ترک کنند.

یهودیان بنی نَضیر: روزی پیامبرﷺ با چند تن از یاران خود به محله‌ی آنان رفت. یهودیان خواستند که پیامبر خدا را بکشند، اما خداوند او را از این نقشه آگاه کرد. او با یارانش از آن جا خارج شد. به خاطر پیمان شکنی شان مسلمانان آن ها را محاصره کرده و سرانجام آن هارا ازمدینه بیرون کردند.

***

خَندق

یهودیان بنی قینقاع و بنی نضیر با سران قریش و قبیله های دیگر عرب برای نابودی مسلمانان جمع شدند و لشکری به فرماندهی ابوسفیان آماده کردند تابا مسلمانان بجنگند. هنگامی که پیامبر باخبر شد،دستورداد شورایی از مسلمانان تشکیل شود تا راه چاره ای بیابند. بهترآن دیدند که مسلمانان درمقابل لشکر ابوسفیان بایستند و از خود دفاع کنند.

سلمان فارسی گفت: ای پیامبرخدا! به نظرمن بهتراست پیرامون مدینه خندق بکنیم تا فاصله افتد و آنان نتوانند به داخل شهر بیایند. این پیشنهاد مورد توجه

پیغمبر قرارگرفت وخود ش کلنگی به دست گرفت و کندن خندق را آغاز کرد. دیگران ازکندن خندق خسته می‌شدند، ولی پیغمبرﷺ در حالی که خاک برداری می‌کرد آنان را تشویق می‌نمود و شعرهایی را که یکی از مسلمانان به نام «ابن رَواحه» سروده بود می خواند:

(خدایا اگر تونبودی ماهدایت نمی شدیم،
نه زکات می دادیم و نه نمازمی خواندیم،
پس بر ما آرامشی فرود آور،
و در برابر دشمن ما را ثابت قدم گردان،
مشرکان برضد ما نقشه ریخته اند،
و اگر بخواهند فتنه ای بر پاکنند،
ما جلوی آن را خواهیم گرفت).

مسلمانان درجواب ،این شعر را می خواندند:

(ما کسانی هستیم که با محمد پیمان بسته ایم،
تا جان در بدن داریم جهاد کنیم).

***

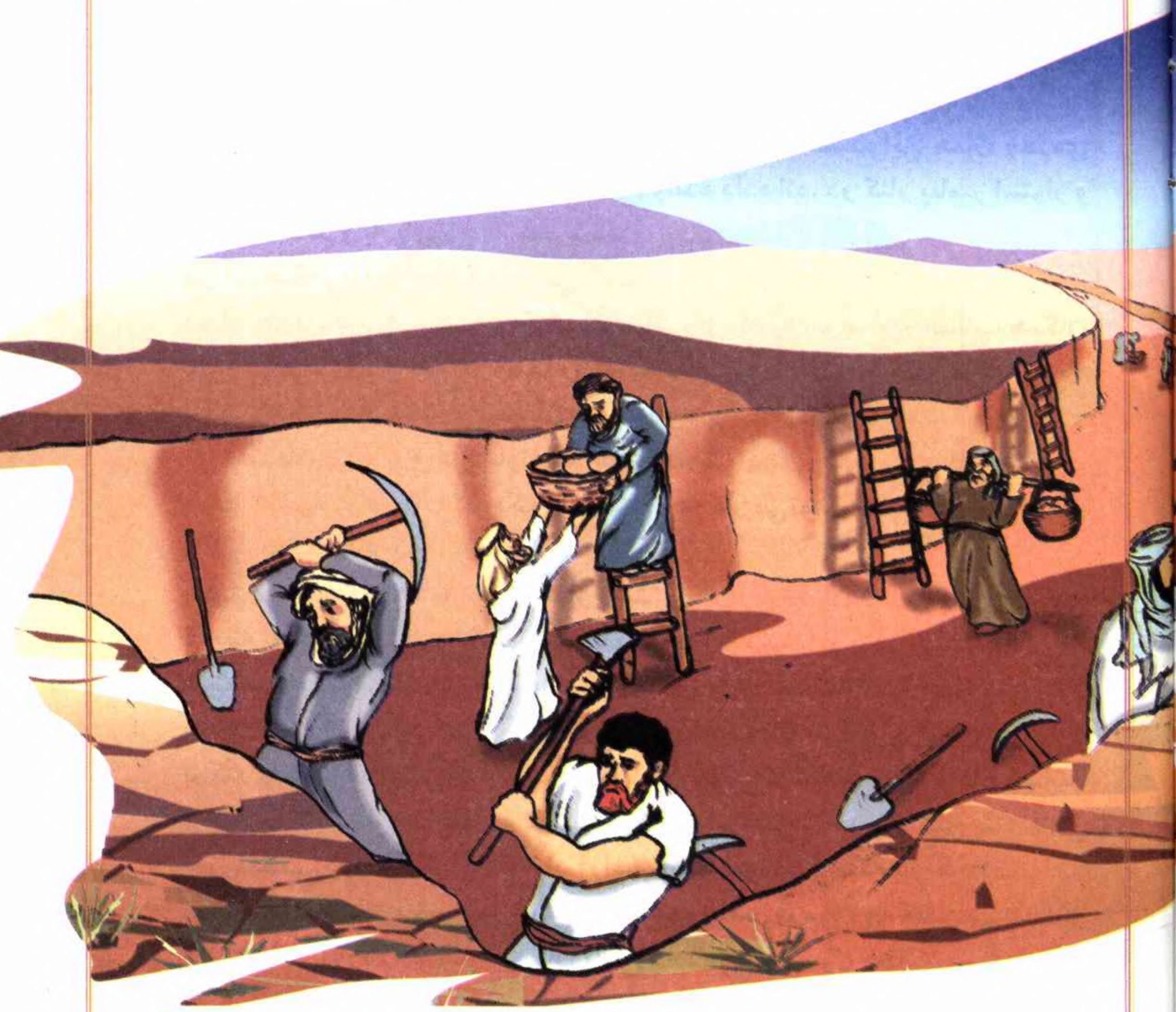
حمله‌ی دشمنان به مدینه

در سال پنجم هجری کفار که حدود ده هزار نفر بودند، برا ی رویارویی با مسلمانان که تعداد شان سه هزار نفر بود به کنار خندق آمدند و کوشیدند که از آن عبور کنند، ولی تیر های مسلمانان ازورودآنان جلوگیری کرد.محاصره ی مسلمانان نزدیک به یک ماه ادامه یافت. ابوسفیان گمان می کرد یک روزه کار محمد و یارانش را تمام خواهد کرد و به مکه باز خواهد گشت، ولی خندق او را از رسیدن به آرزویش محروم کرد.

سرانجام اسب سوارماهری به نام عَمرو پسر عَبدوُدّ که در شجاعت مشهور بود، از قسمت باریک خندق به آن سو پرید و در برابر مسلمانان نمایش داد و مبارز می طلبید. پیغمبر مسلمانان را به مقابله با وی فرا خواند. علی بن ابی طالب باایمان و شجاعت تمام به پا خاست. علی رضی الله عنه به میدان مبارزه شتافت. جنگ تن به تن میان دو قهرمان کفر و اسلام آغاز شد. پس از چندی علی رضی الله عنه ، عمرو را از پای درآورد.

فکر کنید و پاسخ دهید:

۱. چرا یهودیان از مدینه اخراج شدند؟
۲. وقتی پیامبرﷺ باخبر شد که دشمنان اسلام می خواهند به مدینه حمله کنند؟ چه کرد؟
۳. سلمان فارسی برای جلوگیری ازورود دشمن چه پیشنهادی داد؟
۴. چه کسی عمروبن عبدود قهرمان شجاع مشرکان راکشت؟



درس دوم:
امتحان و آزمایش

مسلمانان در محاصره ای که بیش از یک ماه طول کشید، و نیز به علت سرما و گرسنگی در سختی و رنج فراوانی افتادند. مردم در داخل شهر در پریشانی و ترس و وحشت به سر می بردند. گروهی از منافقان به علت ترس و وحشت، مرگ را جلوی خویش می دیدند. به دنبال بهانه‌ای بودند و به پیامبر می گفتند: «إنّ بیوتنا عورة» (خانه های ما محافظ ندارد) تا به خانه های خود بروند.
و گروهی دیگر از افراد سست و منافقان که در دل‌هایشان شک و بد گمانی بود به یکدیگر می گفتند: «ماوَعَدَنا اللهُ ورسولُه إلا غُرُورا» خدا و پیامبرش جز فریب به ما وعده ای نداده اند.
ولی مؤمنان چون لشکر و نیروهای دشمن را دیدند گفتند: این همان وعده‌ی برحقی است که خدا و پیامبرش از پیش وعده داده اند. در کنار پیامبر استوار و پایدار ماندند و به یاری خدا امید بستند.
در آن هنگام پیامبر دعا کرد و می گفت:
خداوندا ! ای فرو فرستنده ی کتاب آسمانی، ای که به سرعت به حساب همگان می رسی، خداوندا ! این گروه ها را شکست بده وآن ها را پراکنده کن.
ناگهان شخصی از قبیله ی «غَطَفان» به نام نعیم بن مسعود نزد پیامبر آمد و گفت: من مسلمان شده ام و خویشاوندانم اطلاع ندارند؟ دستور بده، من برای هر کاری آماده ام، پیامبر فرمود: «تو یک نفرهستی، چه کار می‌توانی بکنی؟ اما تا می‌توانی از این مردم دفاع کن».
نعیم بن مسعود رضی‌الله‌عنه به طرف کفار رفت و با زیرکی میان آنان و یهودیان بنی قریظه اختلاف انداخت و اتحاد آن ها را درهم شکست.
شب هنگام سرما شدت یافت و بادهای تندی وزید. مسلمانان به خیمه‌های خود رفتند که درآن جاباد کمتری می وزید. ولی شدت باد خیمه‌های قریش را از جا برکند ولشکرشان را از هم پراکنده کرد.آن ها می‌کوشیدند تا پنا ه گاهی بیابند و خود را از خشم خدا نجات دهند. ولی در برابر عذاب خداوند هیچ پناه گاهی نمی‌یافتند. آرزو می کردند که باد آرام شود. تا بتوانند به مکه باز گردند.
سروصدا از لشکر دشمن به گوش می رسید، پیامبر فرمود: چه کسی می‌تواند از دشمن خبر آورد؟ حُذَیفهٔ بن یمان پاسخ داد: من ای رسول خدا.

حذیفه با احتیاط به سوی لشکر قریش روانه شد، و خود را در میان آن‌ها پنهان ساخت. او متوجه شد که آن ها قصد دارند به مکه باز گردند. از میان آنان بیرون رفت و با خوشحالی پیش مسلمانان باز گشت و فریاد شادی برآورد که: آن ها کوچ کردند، آن ها فرار کردند. این خبر خوش حال کننده درمیان مسلمانان پخش شد. مسلمانان این جملات ستایش آمیز را خواندند:

لا اله الا الله وحده به جز خدای یکتا، خدایی نیست،
صدق وعده خداوندی که به وعده اش وفا کرد،
ونصر عبده بنده اش را یاری داد،
واعز جنده سپا هیانش را عزت بخشید،
وهزم الاحزاب وحده و گروه های دشمن رابه تنهایی شکست داد،
فلا شیء بعده بعد از آن چیزی نیست.

پیامبر خدا را سپاس گفت وسپس فرمود:

ـ اکنون ما با آنان می جنگیم نه آنان با ما، ما به سوی آنان می شتابیم.

***



پیمان شکنی یهودیان بنی قریظه

یهودیان بنی قریظه قلعه‌ی خود را به روی سپاهیان عرب بستند، زیرا با پیغمبر ﷺ پیمان بسته بودند که در پناه مسلمانان با امنیت زندگی کنند. اما رهبر یهودیان بنی نضیر(حُیَی بن اَخطَب)آن قدر پافشاری کرد تا این که رییس بنی قریظه درهای قلعه راَ برایش باز کرد.

همین که وارد شد گفت: برایت سربلندی همیشگی آورده ام.رهبر بنی قریظه گفت: آن سربلندی چیست؟ من، قریش و همه ی گروه‌های عرب را برایت آورده ام. آن ها با من پیمان بسته اند که در یک شب کار محمد و پیروانش را تمام کنند. بزرگ بنی قریظه گفت: مرا رها کن که من اهل این کار نیستم. چون از محمد جز وفا و راستی ندیده‌ام. ولی سرانجام توانست قبیله‌ی بنی قریظه را به گروه‌های دشمن همراه کند.

این خبر به گوش پیامبر ﷺ رسید. افرادی را نزد بنی قریظه فرستاد تا از آنان بپرسند. یهودی ها با تمسخر گفتند: پیامبر خدا چه کسی است؟ ما هیچ پیمانی با محمد نداریم.

پیامبر خدا و مسلمانان به خانه‌هایشان رفتند. پیامبر هنوز اسلحه‌ی خود را بر زمین نگذاشته بود که ناگهان جبرئیل پیش وی آمد و گفت: آیا اسلحه‌ی خود را بر زمین گذاشتی ای پیامبر خدا؟

پیامبر فرمود: آری.

جبرئیل گفت: خداوند فرمان داده که به سوی بنی قریظه حرکت کنید، تا من آن ها را از پای در آورم.

پیامبر خدا دستور داد: کسانی که شنوا و فرمانبردار هستند، نماز عصر را در محله‌ی بنی قریظه به جای آورند.

مسلمانان با سلاح‌های جنگی به سوی قلعه‌های بنی قریظه حرکت کردند. یهودی‌ها همین که مسلمانان را دیدند، لرزه بر اندامشان افتاد.

همگی به قلعه های خود فرار کردند، درهای قلعه ها را محکم بستند. آن‌ها غذا و آب کافی نداشتند تا مدتی طولانی مقاومت کنند. مسلمانان آن ها را محاصره کردند تا تسلیم شوند.

پیامبر از آنان خواست که اسلام بیاورند، ولی آن ها نپذیرفتند. از آنان خواست که نماینده بفرستند تا با پیامبر مذاکره کنند. سعد بن معاذ رضی‌الله‌عنه را به عنوان نماینده‌ی خویش انتخاب کردند. اوگفت که آنان هنگام جنگ پیمان شکسته

اند کیفراین خیانت اعدام است. پیامبر فرمود: حکم خدا را درباره ی آن ها بیان کردی.

پیغمبر فرمان داد تا آن مردان خیانت کار یهودی را بکشند. این حکم دربارەی یهودی ها به اجرا در آمد و شهر مدینه، شهر مسلمانان شد.

﴿ وَأَنزَلَ ٱلَّذِينَ ظَٰهَرُوهُم مِّنْ أَهْلِ ٱلْكِتَٰبِ مِن صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا ﴿٢٦﴾ وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَٰرَهُمْ وَأَمْوَٰلَهُمْ وَأَرْضًا لَّمْ تَطَـُٔوهَا ۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا ﴿٢٧﴾ ﴾ احزاب: ۲۶ - ۲۷

و خداوند کسانی ازاهل (بنی قریظه) را که احزاب را پشتیبانی کرده بودند از دژهای‌شان پایین کشید، و به دل‌های شان ترس و هراس انداخت (و کارشان به جایی رسیدکه) گروهی را کشتید و گروهی را اسیر کردید... و زمین‌ها وخانه‌های شان و دارائی آنان، و هم چنین زمینی را که هرگز بدان گام ننهاده بودید، به چنگ شما انداخت. بی‌گمان خداوند بر هر چیزی تواناست.

فکر کنید و پاسخ دهید:

۱. منافقین در هنگام سختی ومحاصره دشمن چه کردند؟
۲. مؤمنین هنگام که لشکر دشمن رادیدند چه گفتند؟
۳. نعیم بن مسعود چه کسی بود؟ وپیامبر به او چه گفت؟
۴. چگونه لشکر مشرکین شکست خوردند؟
۵. چرا مسلمانان به دیار بنی قریظه حمله کردند؟پیامبر به آن هاچه گفت؟
۶. سعد بن معاذ در باره مردان بنی قریظه چه حکمی صادر کرد؟و چرا؟

درس سوم:
زیارت خانه‌ی خدا

پیغمبر اسلام خواب دید، که در مکه با مسلمانان عمره به جای می‌آورد، بنابراین تصمیم گرفت برای انجام عمره به مکه برود. مسلمانان نیز آماده ی سفر به مکه شدند و با لباس سفید احرام، باشکوه خاصی مدینه را به قصد مکه ترک کردند تعداد آنان هزار و پانصد نفر بود. بدون اسلحه آمده بودند تا به قریش اعلام کنند که قصد جنگ ندارند. در راه مردی پیش پیامبر آمد و گفت: ای پیامبر خدا! قریش از سفر شما باخبر شده اندهمگی لباس جنگ پوشیده و پیمان بسته‌اند که نگذارند شما وارد مکه شوید.

پیامبر خدا که قصد جنگ نداشت و می خواست فقط به زیارت کعبه برود، کاروان مسلمانان را از راهی دیگر برد تا این که به مکانی به نام «حُدَیبیه» رسیدند که مکه از آن جا پیدا بود. ناگهان شتر پیامبر زانو زد. مردم گفتند: شَتر پیامبر زانو زد واز حرکت ایستاد. پیامبر فرمود: خیر، بلکه بازدارنده ی فیل آن را بازداشته است. پیامبر نمی خواست در آن شهرخونریزی شود،چون «مکه» شهرامَن و امان است، پیامبر به یارانش گفت: همین جا فرود آیید. مسلمانان همگی در حدیبیه فرود آمدند. فردی از سوی قریش نزد پیامبر آمد و پرسید: برای چه این جا آمده اید؟

پیامبرخدا فرمود: که برای زیارت خانه‌ی خدا آمده است آن مرد نزد قریش بازگشت و گفت: محمد برای جنگ نیامده است، بلکه برای زیارت خانه‌ی خدا آمده است.



آنان گفتند: ما هرگز اجازه نمی‌دهیم به زور وارد مکه شود. پیک‌های قریش مرتب پیش پیامبر می آمدند و پیغمبر می فرمود: برای زیارت کعبه آمده است. پیغمبر بهتر دید که داماد خویش عثمان بن عفان رضی‌الله‌عنه را که با سران قریش فامیل بود، همراه با ده تن دیگر به مکه بفرستد. او به مکه رفت تا به ابوسفیان و سران قوم بفهماند که پیامبر برای جنگ نیامده است، بلکه قصد زیارت کعبه را دارد.

بازگشت عثمان وهمراهانش از مکه به تأخیر افتاد و

خبری پخش شد که مشرکان عثمان راکشته اند.
پیغمبر مسلمانان را زیر درختی جمع کرد پیمان بستند که تا آخرین نفس با قریش بجنگند و فرار نکنند. مسلمانان با اخلاص تمام و از صمیم قلب با پیغمبر پیمان مرگ بستند که تا آخرین قطره‌ی خون خود ایستادگی کنند. این پیمان صادقانه در تاریخ، به نام پیمان «رضوان» به ثبت رسید، خداوند درسوره فتح: ۱۸ آن را چنین ستود:

﴿ لَّقَدْ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَٰبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿١٨﴾ ﴾

(خداوند از مؤمنان که زیر درخت با تو بیعت کردند ،به حقیقت، خوشنود گشت و آن چه در دل‌های شان بود باز شناخت وآرامش کامل بر آنان نازل فرمودو به فتح و پیروزی نزدیکی به آن ها،پاداش داد).

***



صلح سبب پیشرفت اسلام

پیش از این که مسلمانان برای گرفتن انتقام به حرکت درآیند، اولین نشانه‌ی پیروزی الهی ظاهر گشت. فرستاده‌ی پیامبر همراه با شخصی از قریش، صحیح و سالم از راه رسید.همین که پیغمبر آن دو را از دور دید فرمود: قریش می خواهند با ما صلح کنند که این مرد را با وی فرستاده اند.

آری آن مرد ((سُهَیل بن عمرو)) بود که از سوی قریش برای صلح آمده بود. با رسیدن آن دو مذاکراتی میان پیامبر و سهیل صورت گرفت و سرانجام قرار شد که:

(۱) طی مدت ده سال با هم جنگ نکنند.

(۲) دراین سال پیامبر و یارانش به مدینه بازگردند و سال آینده به مکه بیایند و سه روز برای انجام مراسم حج در مکه بمانند.

(۳) هر کس بدون اجازه‌ی بزرگان خود بخواهد به پیغمبر بپیوندد، وی را برگردانند و هر کس که از پیروان پیامبر به سوی قریش بازگردد، آنان وی را باز نخواهند گرداند.

(۴) هر قبیله ای که بخواهد می تواند با قریش یا مسلمانان پیمان ببندد.

پیامبر علی بن ابی طالب را فرا خواند تا متن قرارداد صلح را بنویسد: این صلح نامه ی محمد بن عبدالله با سهیل بن عمرو است که با هم توافق کرده اند به مدت ده سال دست از جنگ بردارند تا طی این مدت مردم در امنیت و آسایش به سر برند.

متن پیمان نامه نوشته شد. مسلمانان سخت دچار اندوه و حیرت شدند. چون قبلا فکر می کردندکه وارد مکه خواهند شد، ولی اینک پیامبر با قریش توافق می‌کند که امسال به مدینه بازگردند و سال آینده به مکه بیایند. این پیمان صلح در واقع یک پیروزی برای پیامبر بود، هر چند که اغلب مسلمانان آن را درک نکردند. زیرا این قرارداد رفتن پیامبر و مسلمانان را به مکه بدون خونریزی در برداشت. اما مسلمانان پیش پیغمبر آمدند و لغو آن را خواستار شدند.

پیامبر خدا فرمود: من بنده و فرستاده‌ی خداهستم، هرگز با امر خدا مخالفت نمی‌کنم وهرگزاو مرارها نخواهد ساخت.

از سوی دیگر این پیمان نامه بر بزرگی اسلام در میان عرب‌ها افزود، به گونه ای که تعداد کسانی که بعد از امضای این قرار داد به دین اسلام پیوستند، بیش ازشش سال گذشته بود. در یک سال تعداد مسلمانان آن چنان افزایش یافت که

پیغمبر در سال هشتم با ۱۰۰۰۰ نفر رهسپار مکه شد و در سال دهم با بیش از ۱۰۰۰۰۰ نفر به حج رفت. هنگام بازگشت به مدینه سوره‌ی فتح بر پیغمبر نازل شدوپیغمبر آن را برای مردم تلاوت کرد:

﴿ إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا ﴿١﴾ لِّيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا ﴿٢﴾ وَيَنصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا ﴿٣﴾ ﴾ فتح: ۱ - ۳

(ما تو را آشکارا پیروز گرداندیم، تا خداوند گناه گذشته و آینده‌ات را بیامرزد و نعمت خود را بر تو کامل کند و تو را به راه راست هدایت فرماید. و خداوند تو را به پیروزیِ با عزت یاری نماید).

چون پیغمبر این سوره را تا آخر برای مسلمانان خواند، دل های آنان آرامش یافت، چون خداوند در آن پیامبر را تأیید کرد و فتح مکه را به آنان وعده داده بود.

فکر کنید وپاسخ دهید:

۱. چرا پیامبرﷺ تصمیم گرفت که برای عمره رهسپار مکه شود؟
۲. پیامبرﷺ چه کسی را نزد بزرگان قریش فرستاد؟ وچرا؟
۳. پیامبرﷺ با یارانش به چه خاطر پیمان بست؟ آن پیمان چه نامیده می شود؟
۴. سه مورد از صلح نامه مسلمانان با قریش را بنویسید.
۵. دو فایده از فایده های این صلح نامه رابیان کنید.

درس چهارم:
دعوت به سوی اسلام

پیامبر تصمیم گرفت پیک های خود را به کشورهای همسایه بفرستد تا آنان را به دین اسلام دعوت کند. بدین خاطر دستور داد تا نامه‌هایی به پادشاهان نوشته شود. یاران گفتند: ای پیامبر خدا! پادشاهان نامه ای را که مهر نداشته باشد، نمی‌خوانند.
پیغمبر دستور داد برایش انگشتری بسازند که روی آن نقش شده باشد: «محمد رسول الله» تا پایین نامه ها را با آن مهر کند.
پیامبر (دِحیَةَ بن خَلیفَه ی کَلبی) را به سوی قَیصَر فرستاد...
دحیه به شام رَفت و نامه‌ی پیامبر را به وی تقدیم داشت.
قیصر که دید او در برابرش کرنش نمی کند تعجب کرد. نامه را از وی گرفت و مترجمی را فرا خواند تا نامه را برایش بخواند.



قیصر تصمیم گرفت که محمدرابشناسد به اطرافیانش گفت: یک نفر از قبیله محمد پیدا کنید. مأموران در بازار شام به جست و جو پرداختند. سرانجام ابوسفیان و همراهانش را که برای تجارت به شام آمده بودند، پیدا کردند و به کاخ بردند.
مردان قریش به حضور امپراتور رسیدند. امپراتور در حضور بزرگان روم به مترجم خود گفت:
کدام یک از محمد اطلاع بیش تری دارد؟ ابوسفیان گفت: من بیش تر از همه اطلاع دارم.
قیصر پرسید: خانوادگی او در میان شما چگونه است؟
گفت: او از خانواده ای محترم و شریف است.
- آیا کسی قبل از وی در میان شما چنین ادعایی کرده است؟
ابوسفیان گفت: خیر.

- آیا قبل از این که ادعای پیغمبری کند، دروغ می گفته است ؟
ابوسفیان جواب داد: نه
- عقل و فکرش چگونه است؟
گفت: ما در عقل و فکر او عیبی سراغ نداریم.
قیصر گفت: بزرگان از او پیروی می کنند یا ناتوانان؟
ابوسفیان پاسخ داد: افراد فقیر، پابرهنه و نا توان.
قیصر پرسید: آیا پیروان وی روز به روز زیادتر می شوند یا کم تر؟
ابوسفیان جواب داد: مرتب در حال افزایش هستند.
- آیا وقتی پیمان می بندد آن را می شکند؟
گفت: نه
- آیا شما با وی به جنگ بر خاسته اید؟
جواب داد: آری
- جنگ میان شما و او چگونه است؟
پاسخ داد: در دو حالت: گاهی ما بر وی پیروز می شویم و گاهی او بر ما پیروز می شود.
- او شما را به چه چیزی فرا می خواند؟
گفت: او از ما می خواهد که خدای یکتا را پرستش کنیم و چیزی را با او شریک قرار ندهیم. او به ما دستور می دهد که نماز بخوانیم و زکات بدهیم ووفای به عهد و ادای امانت داشته باشیم.
ابوسفیان با این که دوستدار (محمد) نبود، حقیقت را گفت تا مبادا دروغش آشکار شود و رسوایی به بار آورد.

***

دعوت ایرانیان به اسلام

پیامبر خدا نامه ای هم به کسرا (خسرو) پادشاه ایران نوشت.
از محمد فرستاده ی خدا به کسرا، بزرگ فارس.
سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند، به خدا و پیامبرش ایمان آورد وگواهی دهد که جز خدای بی همتا، خدایی نیست و محمد بنده و فرستاده‌ی او است. من تو را به سوی خداوند فرا می‌خوانم، من فرستاده‌ی خدا برای همه‌ی انسان ها هستم، تا آنان را هشدار دهم و حقیقت را بر کافران آشکار سازم. اسلام را بپذیر

تا در امان باشی. و چنان چه ازاسلام روی گرداندی گناه پیروانت بر گردن تو خواهد بود.
پیامبر خدا این نامه را به عبدالله بن حذافه داد تا نزد کسرا ببرد. عبدالله رهسپار ایران شد، به کاخ پادشاه رفت و تقاضای ملاقات کرد. چون اجازه ی ورود یافت، نامه ی پیامبر
را به پادشاه داد. کسرا نامه را خواند. همین که دید نامه با نام (محمد رسول الله) آغاز شده است عصبانی شد که چرا محمد نامه را با نام خود شروع کرده است و با ناراحتی نامه را پاره کرد.
عبدالله بن حذافه از کاخ بیرون آمد و به مدینه بازگشت. خدمت پیامبر رسید و گزارش سفر خود را به وی رساند.
پیامبر فرمود: خدا حکومتش را پاره پاره کند.
پیغمبر اندکی سکوت کرد و بعد فرمود: مسلمانان گنج های کسرا را که در کاخ سفید است به دست خواهند آورد. این گفته‌ی پیامبر به حقیقت پیوست. در زمان خلیفه ی دوم (عمر بن خطاب) مسلمانان بر ایرانیان پیروز شدند. شهر مدائن پایتخت ساسانی را فتح کردند و به گنج های کسری در کاخ سفید دست یافتند.

***

دعوت مسیحیان به اسلام

نامه‌ی سوم را پیامبر برای نجاشی پادشاه حبشه توسط عَمرُو بن اُمَیِّه فرستاد. همین که عَمرو نامه ی پیامبر خدا را آورد، نجاشی آن راگرفت، به نامه احترام گذاشت و به نشانه‌ی فروتنی از تخت پایین آمد. آن گاه اسلام را پذیرفت و گواهی داد که: ((لا اله الا الله و محمد رسول الله)).
پیامبر نامه ای هم توسط حاطِب بنِ اَبی بَلتَعَه به مصر فرستاد، تا به مَقُوقِس پادشاه مصر تقدیم کند. پیامبر در آن نامه نوشته بود: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان، از محمد بن عبداله به مقوقس بزرگ مصر.
درود بر کسی که راه خداوند را دنبال کند.
اما بعد، من تو را به سوی اسلام فرا می خوانم.
اسلام را بپذیر تا در آسایش و صلح باشی.
خداوند دو بار به تو پاداش دهد (پاداشی برای این که به عیسی ایمان آورده ای

و پاداشی برای این که محمد را تصدیق کرده ای) و اگر از اسلام روی برگردانی گناه مصریان بر عهده ی تو خواهد بود.

﴿قُلْ يَٰٓأَهْلَ ٱلْكِتَٰبِ تَعَالَوْا۟ إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَآءٍۭ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا ٱللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِۦ شَيْـًٔا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ ٱللَّهِ ۚ فَإِن تَوَلَّوْا۟ فَقُولُوا۟ ٱشْهَدُوا۟ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴿٦٤﴾﴾

آل عمران: ۶۴

(ای اهل کتاب، بیایید همگی پیرامون کلمه ای که مشترک میان ما و شماست گرد آییم، جز الله کسی را پرستش نکنیم. چیزی را با وی شریک قرار ندهیم، به جای خدا یکدیگر را بزرگ وخدا قرار ندهیم. اگر روی گرداندند، بگویید گواه باشید که ما مسلمانیم).

مَقوقِس، حاطب را گرامی داشت و به هنگام بازگشت، دو کنیز به نام‌های نسرین و ماریه‌ی قِبطِی (که مادر ابراهیم فرزند پیغمبر شد)همراه با لباس‌های فراوان و هدایای گران بها برای پیغمبر فرستاد.

فرستاده های پیغمبر که برای دعوت سوی دین خدا به کشورهای بزرگ جهان آن روز رفته بودند، به مدینه بازگشتند. چند سالی نگذشت که ایران، شام، مصر و سایر کشورهایی که پیغمبر برای پادشاهان شان نامه فرستاده بود مسلمان شدند.

فکر کنید و پاسخ دهید:

۱. چرا پیامبرﷺ پیک‌های خود را به سوی پادشاهان وفرمانروایان فرستاد؟
۲. تاجر عرب در جواب سؤال قیصر چه گفت؟
۳. قسمتی از نامه ی پیامبر را به کسرا بنویسید.
۴. کدام یک از پادشاهان مسلمان شدند؟
۵. مقوقس با سفیر پیامبر چگونه رفتار کرد؟

درس پنجم:

فتح مکه

به پیغمبر خبر رسید که قبیله‌ی بنوبکر به قبیله‌ی خُزاعه حمله کرده‌اند، گروهی را کشته اند و دسته ای را اسیر کرده اند. عمرو بن سالم رئیس قبیله‌ی خزاعه از پیامبر کمک خواست.

از آن جا که این حمله به معنای شکستن پیمان صلح حدیبیه بود، پیامبر خدا به عَمرو فرمود: تو را یاری و حمایت می کنیم.

ابوسفیان به مدینه آمد تا با پیغمبر خدا دیدار کند و برپیمان صلح حدیبیه تأکید کند. ولی پیغمبر جوابی نداد.

پیامبر خدا به مسلمانان دستور داد که برای جنگ آماده شوند،ولی نگفت که به کجا خواهند رفت. وقتی همه چیز آماده شد، به مردم اعلام کرد که به مکه می‌رود. پیامبر سفارش کرد که با سرعت، پیش از آن که قریش از رفتن آن ها باخبر شوند و آماده ی رویارویی گردند، حرکت کنند. زیرا پیغمبر هیچ گاه به فکر کینه توزی و انتقام گیری نبود و از این رو می خواست که بدون هیچ گونه خونریزی وارد مکه شود.

پیغمبر دست به دعا برداشت و از خدا خواست:

خداوندا ما را از چشم و گوش قریش دورنگه دار تا ناگهانی بر آنان وارد شویم.

پیامبر به نزدیکی مکه رسید واردو زد. تعداد همراهانش ۱۰۰۰۰ نفر بود. عموی پیامبر، عباس بن عبدالمطلب رضی‌الله‌عنه ، تنها مسلمانی بود که در مکه مانده بود تا از تصمیمات قریش، پیغمبر را آگاه سازد، او مکه را به قصد مدینه ترک گفت. در راه ناگهان سپاه اسلام را دید. اوهمراه پیامبر بازگشت تا به مکه بیاید.



شب فرا رسید. پیغمبر برای نشان دادن توان و بزرگی سپاه اسلام وایجاد ترس در دل کافران، به سربازان دستور داد، در بلندی‌های کوه، آتش روشن کنند طوری که شعله های آتش تمام کوه ها و بلندی ها رانورانی کند. آن گاه مسلمانان به دعا و عبادت مشغول شدند. آنان شیران روز و پارسایان شب بودند.

ابوسفیان و عده ای از مردان قریش از مکه بیرون آمدند که ناگهان چشمشان به شعله‌های فروزان اردوگاه مسلمانان افتاد. ابوسفیان گفت:

من هرگز شعله و لشکری مانند این ندیده ام. در آن شب عباس صدای ابوسفیان را شنید. او را شناخت و به وی گفت: ای ابوسفیان ! این پیامبر خدا در میان مردم است و این شعله ها، شعله های سپاهیان اوست.

عباس، ابوسفیان را نزد پیامبر آورد.

پیامبر به ابوسفیان گفت: آیا وقت آن نشده است که بدانی خدا یکی است؟

ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدایت، چقدر بردبار و بزرگوار و با بستگان خود مهربانی. من اکنون فهمیدم که اگر خدایی جز الله بود تاکنون به نفع ما کاری انجام می داد.

پیامبر افزود: ای ابوسفیان آیا وقت آن نرسیده است که بدانی من فرستاده‌ی خدا هستم؟

ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه قدر تو بردبار و کریم و خانواده دوست هستی.

در این باره هم اکنون فکر کردن مشغول هستم. عباس به وی گفت: اسلام بیاور



و بر یگانگی خداوند و رسالت محمد گواهی ده، قبل از این که خطری برایت پیش آید.
ابوسفیان گفت: اشهد أنَّ لا إله الا الله و أنَّ محمدا رسول الله.
گواهی می دهم که خدایی به جز الله نیست و محمد فرستاده‌ی خداست.
پیامبر با بزرگواری تمام فرمود: ابوسفیان می تواند به مردم اطمینان دهد که هرکس به مسجد الحرام پناهنده شود، یا اسلحه خود را بر زمین گذارد، یا در خانه اش بماند و یا به خانه‌ی ابوسفیان پناه برد، در امان است.
سپاه مسلمانان خود را برای ورود به مکه آماده کرد. پیامبر بر شتر خود سوار شد و ابوسفیان رهسپار مکه گشت و فرمان پیامبر را در میان مردم مکه اعلام کرد:
مسلمانان آن چنان که خداوند وعده داده بود:
﴿لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّءْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِن شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِن دُونِ ذَٰلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا (٢٧)﴾ فتح: ۲۷
(به خواست خد اشما در اَمن و اَمان وارد مسجدالحرام خواهید شد).
در حالی که مردم مکه به خانه‌های خود پناه برده بودند، مسلمانان باشکوه وارد مکه شدند.
پیغمبر و یاران به سوی کعبه رفتند و دور خانه‌ی خدا طواف کردند. آن گاه پیغمبر جلو در کعبه ایستاد واین جمله ها را خواند:
لا اله الا الله وحدَه لا شریکَ‌له. أنجَزَ وَعدَه. و نَصَر عَبدَه. و هزم الأحزابَ وحدَه.
(خدایی جز خدای یگانه نیست، خداوندی که شریک ندارد خداوندی که به وعده اش وفا کرد بنده اش رایاری نمود و گروه های دشمن را به تنهایی نابود ساخت).
سپس پیامبر به مردم رو کرد و فرمود: ای مردم قریش! خداوند غرور، خود برتر بینی و ملی گرایی را از شمادور ساخت. بدانید همه‌ی مردم از آدم آفریده شده اند و آدم از خاک است:
﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (١٣)﴾
حجرات: ۱۳

(ای مردم، ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را به صورت گروه ها و قبیله‌هایی قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید، گرامی ترین شما نزد پروردگار با تقواترین شماست).

سکوت سراسر مسجد را فرا گرفته بود. مردم مکه به یاد ظلم‌ها و ستم‌هایی افتادند که بر پیغمبر و یارانش روا داشته بودند. همه کیفررا حق خود می دیدند، ولی به رحمت و گذشت پیامبر بزرگوار امیدوار بودند.

ناگهان پیامبر سکوت را در هم شکست و فرمود:

فکر می کنید که باشما چه خواهم کرد؟!

مردم مکه گفتند: ما رفتار نیکی را از تو انتظار داریم، ما تو را برادر بزرگوار و فرزند برادر بزرگوار خود می دانیم.

پیغمبر همه‌ی آنان را بخشود و از آن همه آزار و شکنجه، و کشتن و تبعید درگذشت، همان جمله‌ای را به آنان فرمود که یوسف پیامبر به برادران پشیمان شده‌ی خود گفته بود:"لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین"((امروز سرزنشی بر شما نیست. خداوند گناه شما را ببخشاید که او مهربان ترین مهربانان است)).

آن گاه پیامبر وارد کعبه شد و شروع به شکستن بت ها کرد. هم چنان که بت‌ها را می شکست می گفت:

﴿ وَقُلْ جَآءَ ٱلْحَقُّ وَزَهَقَ ٱلْبَٰطِلُ ۚ إِنَّ ٱلْبَٰطِلَ كَانَ زَهُوقًا ﴿٨١﴾ ﴾

إسراء: ۸۱

(و بگو حق آمد و باطل از میان رفت. به یقین باطل از بین رفتنی است.)

چون کعبه از وجود بت ها پاک گردید، بلال برای اولین بار در مکه اذان گفت.

فکر کنید و پاسخ دهید:

۱. چه چیزی سبب شد که پیامبر خبر حرکت به سوی مکه را پنهان کند؟
۲. پیامبربه ابوسفیان چه گفت؟ و او چه پاسخی داد؟
۳. فرمان پیامبر به مردم مکه چه بود؟
۴. پیامبرﷺ با مردم مکه چگونه رفتار کرد؟

درس ششم:

جنگ حُنَین

چون اسلام در مکه گسترش یافت و مسلمانان نیرومند شدند، قبیله‌ی نیرومندی به نام «هَوازِن» که در جنوب مکه به سر می بردندبه فکر افتادند که با مسلمانان بجنگند. بزرگان قبیله‌های هوازن و ثَقِیف دور هم جمع شدند و در این باره مشورت کردند و قرار گذاشتند ارتشی قوی آماده کنند تا اسلام راپیش ازآن که در تمام عربستان پخش شود نابود کنند.

خبر اتحاد هوازن و ثقیف برضد مسلمانان به پیغمبر رسید. پیغمبر شخصی را فرستاد تا از ماجرا آگاه شود، زیرا پیغمبر هیچ گاه دوست نداشت که آغازگر جنگ باشد. از این رو تنها برای دفاع می جنگید.

پیامبر با ۱۰۰۰۰مرد جنگجو از شهر خارج شد. ابوسفیان نیز با ۲۰۰۰ جنگجو به آنان پیوست. سپاه مسلمانان آن قدر بزرگ و با شکوه بود که در دل دشمنان ترس انداخت. یکی از خبریاب‌ها پیش پیامبر خدا آمد و گزارش داد: قبیله‌ی هوازن با جوانان و مال های خود در حنین جمع شده اند.

پیغمبر با لبخند و اطمینان فرمود: این ها فردا برای مسلمانان است. ان شاءالله.

پیامبر پرچم را به دست علی بن ابی طالب سپرد و به مسلمانان فرمان حمله داد. صبح گاهان بود. هنوز تاریکی بر تنگه‌ی حنین سایه افکنده بود. همین که سپاه اسلام وارد تنگه شد، مهاجمان از مخفی گاه خود بیرون آمدند و مسلمانان را زیر رگبار سنگ گرفتند و به سوی آنان تیراندازی



کردند. سپس با شمشیرهای خود به مسلمانان یورش بردند.
مسلمانان شکست خوردند وعقب نشینی کردند:

﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ ﴿٢٥﴾﴾ توبه: ۲۵

(خداوند شما را در جاهای زیادی یاری کرد و در جنگ حنین آن گاه که فزونی خودتان، شما را به تعجب انداخت. ولی آن لشکریان فراوان به کار شما نیامد، و زمین با همه ی گستردگی اش بر شما تنگ شد، و از آن پس پشت کردید و پای به فرار نهادید.)
پیغمبر از این که دید مسلمانان ترسیده و فرار کرده اند، ناراحت شد و خودش و پایداری کرد. عده ای از اصحاب، پیغمبر را همراهی کردند.
عباس پسر عبدالمطلب با صدای رسا فریاد بر آورد: ای انصار! ای کسانی که پیامبر را مسکن داده و یاری نموده اید! ای مهاجران که زیر درخت حدیبیه با پیغمبر بیعت کردید! محمد زنده است، به سوی وی بشتابید.
مسلمانان از فرار خود شرمنده شدند و از هر سو فریاد برآوردند:
لبیک... لبیک... گوش به فرمانیم، گوش به فرمانیم. مردم، اطراف پیغمبر جمع شدند. پیغمبر به طرف راست خود نظر افکند و فرمود: ای انصار! همگی گفتند: لبیک یا رسول الله، بشارت باد که ما با تو هستیم.
آن گاه به طرف چپ نظر افکند و فرمود: ای مهاجران! گفتند: لبیک یا رسول الله، بشارت باد که با تو هستیم.
آن گاه مسلمانان پیش تاختند و آن چنان جنگیدند که مهاجمان هوازن را از تنگه‌ی باریک بیرون راندند و در میدان وسیعی آتش جنگ در گرفت.
مسلمانان بر دشمنان اسلام تاختند و آن ها را به قتل رساندند. پیامبر فرمود:"هم لا ینصرون"(ایشان پیروز نمی شوند.)

***

جنگ تبوک

در سال نهم هجرت ودر پی سقوط حکومت مکه و پیروزی اسلام، دشمنان خارجی سخت به وحشت افتادند. هِرَقل امپراتور روم وقتی دید که اسلام در عربستان انتشار یافته و با شجاعت و ایثار مسلمانان، حکومت مرکزی عربستان

به دست مسلمانان افتاده است، سران عرب تسلیم شده اند و به زودی این دین در دنیا منتشرخواهد شد، خواست تا با حمله‌ی خود مسلمانان را غافلگیر و اسلام را نابود کند. سپاه بزرگی در شام زیر پرچم روم جمع آوری کردگفته اند لشکر هرقل به چهل هزار(۴۰۰۰۰) جنگجوی ماهر و با تجربه می رسیدکه اسلحه زیادی داشتند.

پیامبر اسلام همین که از لشکر کشی هرقل باخبر شد، تصمیم گرفت که رهسپار دیار شام شود تا در آن جا با لشکریان روم بجنگد و منتظر نماند که هرقل به سرزمین اسلام یورش برد و شهرهای مسلمان نشین را غارت و نابود کند.

هنوز پیامبر اکرم و سپاهیان اسلام حرکت نکرده بودند که خبر رسید بعضی از منافقان درخانه‌ی یک یهودی جمع شده و می گویند: ما در گرما برای جنگ با روم نمی رویم .در مورد آنان آیه إسراء قرآن نازل شد:

﴿ وَقُلْ جَآءَ ٱلْحَقُّ وَزَهَقَ ٱلْبَٰطِلُ ۚ إِنَّ ٱلْبَٰطِلَ كَانَ زَهُوقًا ﴿٨١﴾ ﴾

«بگو حرارت جهنم به مراتب شدیدتر است، اگر می فهمیدند.»

سپاه اسلام چندشبانه روز به راه خود در صحرا ادامه داد، تا آب شان تمام شد. وضعیت لحظه به لحظه سخت‌تر می‌شد و تشنگی بر مسلمانان فشار می آورد.

پیامبر برای دعا به گوشه ای رفتندو دست‌های خود را به دعا برافراشتند، هنوز دست‌های خود را فرود نیاورده بودند که خداوند ابر پر باران خود را به سوی سپاهیان اسلام فرستاد. باران فرو بارید. مردم از آن نوشیدند و تمام ظرف‌ها و مشک‌های خود را از آن آب پر کردند و تمام نیازهای خود را برطرف ساختند.

سپاه اسلام پس از مسافتی طولانی به سرزمین تَبوک رسید، ولی سپاه روم در اثر ترس و وحشتی که خداونددردل آن ها افکنده بودو نمونه ای ازوشجاعت مسلمانان را در جنگ مؤته مشاهده کرده بودند، فرارکردند.

چون پیغمبربرای دفاع از مسلمانان به جبهه آمده بود و هدفش جنگجویی و کشور گشایی نبود، پس از مشورت با سران سپاه، به مدینه بازگشت.

***

خطر منافقان

سپاهیان اسلام باسربلندی وشکوه فراوان به مدینه وارد شدند، اما پیغمبر با توطئه‌ی دیگری روبه رو شد. عده ای از منافقان که به جبهه نرفته بودند مرکز فتنه‌ای برپا کردند مدینه شدند، اما و آن را در برابر مسجد پیامبر قرار دادند، تا این باربه نام دین اسلام، عده‌ای از مسلمانان را گمراه کنند.

پیغمبر نیز پس از بازگشت از تبوک و مشاهده‌ی مسجد «ضِرار» فرمان داد تا آن را ویران کنند.

﴿ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ﴿١٠٧﴾ ﴾ توبه: ۱۰۷

(و آن عده ازمنافقان که مسجد ضرار را برای زیان رساندن به اسلام و ایجاد کفر و تفرقه میان افراد با ایمان و کمک رسانی به دشمنان دیرینه‌ی خدا و رسول، به پا کردند، و قسم‌های فراوان یاد می کنند که ما قصد خیر داریم. خداوند گواهی می دهد که اینان به طور قطع دروغ می گویند).

﴿ لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ ﴿١٠٨﴾ ﴾

توبه: ۱۰۸

(قطعاً مسجدی که از نخستین روز بر اساس تقوا تأسیس شد، سزاوارتر است که در آن به نماز بایستی. در آن مردانی وجود دارند که دوست دارند بسیار خود را پاکیزه گردانند و خداوند پاکیزگان را دوست دارد).

جنگ تبوک وسیله ای بود برای شناخت مؤمنان واقعی و منافقان.

مهم‌تر این که پیغمبر با این سفر جرات و خودباوری مسلمانان را بالا برد و راه را برای فتح شام هموار ساخت. از این رو اولین سرزمینی را که مسلمانان پس از رحلت پیامبر فتح کردند، سرزمین شام و سوریه بود.

فکر کنید وپاسخ دهید:

۱. در جنگ حنین تعداد مسلمانان چقدر بود؟

۲. نتیجه جنگ حنین چه بود؟ و چرا؟

۳. پیامبرﷺ وقتی باخبر شد که لشکر روم به نوار مرزی شام نزدیک شده چه تصمیمی گرفت؟

۴. منافقین به چه بهانه ای از شرکت در جنگ خودداری کردند؟

۵. چرا پیامبر مسجد ضرار را خراب کرد؟

درس هفتم:
روی آوری به اسلام

پس از جنگ تبوک پی درپی قبیله‌های عرب و مهمانان خارجی به مدینه می‌آمدند و چون به آموزش‌های حکیمانه و سازنده‌ی اسلام گوش فرامی‌دادند، سخت شیفته‌ی آن می شدند و با علاقه اسلام را می‌پذیرفتند، بی آن که کسی آنان را به پذیرش این دین مجبور سازد.

رفت و آمد مهمانان و گروه‌ها به مدینه آن چنان فزونی یافت که آن سال، سال گروه‌ها و مهمانان نامیده شد. خداوند نیز سوره‌ی نصر را نازل فرمود: « اذا جاء نصر الله والفتح. و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا. فسبح بحمد ربک واستغفره. انه کان توابا »

(آن گاه که یاری خدا و پیروزی فرارسید و دیدی که مردم دسته دسته به دین خدا در می آیند، با حمد و سپاس پروردگارت را تسبیح کن و از او طلب مغفرت نما که او توبه پذیر است.)

یکی ازگروه‌ها مهمانان خارجی جمعی از مسیحیان منطقه‌ی نجران بودند که از شمال یمن رهسپار مدینه شدند تا درباره‌ی اسلام تحقیق کنند. این عده در حدود شصت نفربودند که یک نفر از آن‌ها ریاست جمع را به عهده داشت.

۱- عاقب یا (عبدالمسیح)، امیر گروه.

۲- سید یا (ایهم) سرپرست تشریفات و برنامه‌ی سفر.



۳- ابو حارثه، اُسقف ودانشمندی که کتاب‌های دین مسیحی را حفظ داشت.
این جمع پس از چند شبانه روز وارد مدینه شدند. پیامبر با مسلمانان نماز عصر را خوانده بودند که این شصت نفر با لباس های زیبا و آراسته وارد مسجد شدند.
وقت نماز مسیحی ها بود. بلافاصله طبق مراسم خود ناقوسی را به صدا درآوردند و به سوی مشرق به نماز ایستادند. بعضی از اصحاب می‌خواستند مانع شوند ولی پیامبر فرمود:
- به آن ها کاری نداشته باشید.
پس از نماز عبدالمسیح و سید به حضور پیامبر رسیدند و با وی سخن گفتند. پیامبر آنان را به پذیرفتن اسلام و تسلیم شدن در برابر خدا دعوت کرد.
عبدالمسیح و سید گفتند: ما پیش از شما اسلام آورده و تسلیم خداوند شده‌ایم.
پیامبر فرمود: شما چگونه برآیین حق هستید، با این که کردارتان بیانگر آن است که تسلیم خدا نیستید، شما و عیسی را پسر خدا می‌دانید، صلیب را عبادت می کنید، گوشت خوک می خورید، با این که همه‌ی این‌ها با دین حق ساز گار نیست.
عاقب و سید گفتند: اگر عیسی پسر خدا نیست، پس پدرش کیست؟
پیامبر پاسخ داد: آیا شما قبول دارید که هر پسری به پدر خود شباهت دارد؟
گفتند: آری
پیغمبر فرمود: آیا خداوند بر هر چیزی تسلط ندارد و روزی دهنده‌ی موجودات نیست؟
پاسخ دادند؟ آری.
- فرمود: آیا عیسی این گونه بود؟
گفتند: نه.
-فرمود: آیا می دانید که هیچ چیز در آسمان و زمین بر خدا پوشیده نیست و خداوند نسبت به همه چیز داناست؟
گفتند: آری می‌دانیم.
- فرمود: آیا عیسی این گونه بود؟
گفتند: نه
- فرمود: آیا عیسی بیش از آن چه خداوند به او یاد داده بود، چیزی می‌دانست؟
گفتند: نه.

پرسید: آیا می‌دانید که خدای ما، همان کسی است که مسیح را در رحم مادرش آن طور که می خواست چهره نگاری کرد؟

گفتند: آری همین طور است.

فرمود: آیا مگر نه این است که مریم عیسی را مانند دیگر مادران در رحم پرورش داد و مانند مادران دیگر او را به دنیا آورد؟ و عیسی پس از تولد مانند دیگر اطفال به شیر خوردن پرداخت؟

گفتند: آری چنین بود.

پیغمبر فرمود: پس چگونه عیسی پسر خداست در حالی که هیچ شباهتی به پدرش ندارد؟

بحث که به این جا رسید همگی خاموش شدند و در فکر فرو رفتند. در این هنگام هشتاد و چند آیه‌ی از سوره ی آل عمران برای راهنمایی آنان از سوی خداوند نازل شد!

﴿الٓمٓ ﴿١﴾ اللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ﴿٢﴾ نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَٰبَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنزَلَ التَّوْرَىٰةَ وَالْإِنجِيلَ ﴿٣﴾ مِن قَبْلُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَأَنزَلَ الْفُرْقَانَ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِـَٔايَٰتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ ﴿٤﴾﴾

آل عمران: ۱ - ۴

جزالله، خدایی نیست و او زنده و پا برجا است. قرآن را بر تو نازل کرده است که دربردارنده‌ی حق است، تصدیق کننده‌ی سایر کتاب‌هایی است که قبل از آن بوده اند. و خداوند پیش از آن، تورات و انجیل را بری هدایت مردم و آن گاه فرقان را نازل کرده است.

فکر کنید وپاسخ دهید:

۱. عامل پیشرفت سریع اسلام بعد از صلح حدیبیه را چه بود؟

۲. پیامبرﷺ درپاسخ مسیحیان که گفتند: «ماپیش از شما اسلام آورده وتسلیم خداوند شده ایم چه گفت؟

۳. چرا عیسی پسر خدا نبود؟

درس هشتم:

حج خداحافظی (حجة الوداع)

در دهمین سال هجرت در همه جا اعلام شد که رسول خدا امسال به سفرحج مشرف می شدن، با فرا رسیدن زمان حج، بیش از صد هزار نفر پیرامون مدینه خیمه زدند، تا همراه پیغمبر رهسپارمکه شوند. پیغمبر و اصحاب ومسلمانان آماده‌ی حرکت شدند. بلال اذان ظهر را گفت: الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر...

پیامبر نماز ظهر را با مردم خواند و آن گاه برشتر خود سوار شد. مردم نیز به دنبال آن حضرت به طرف مکه حرکت کردند.

آن ها با خود سلاح نداشتند، زیرا همه ی شهرها مسلمان شده بودند و دشمنی به پایان رسیده بود، و دیگر نیازی به اسلحه نبود.

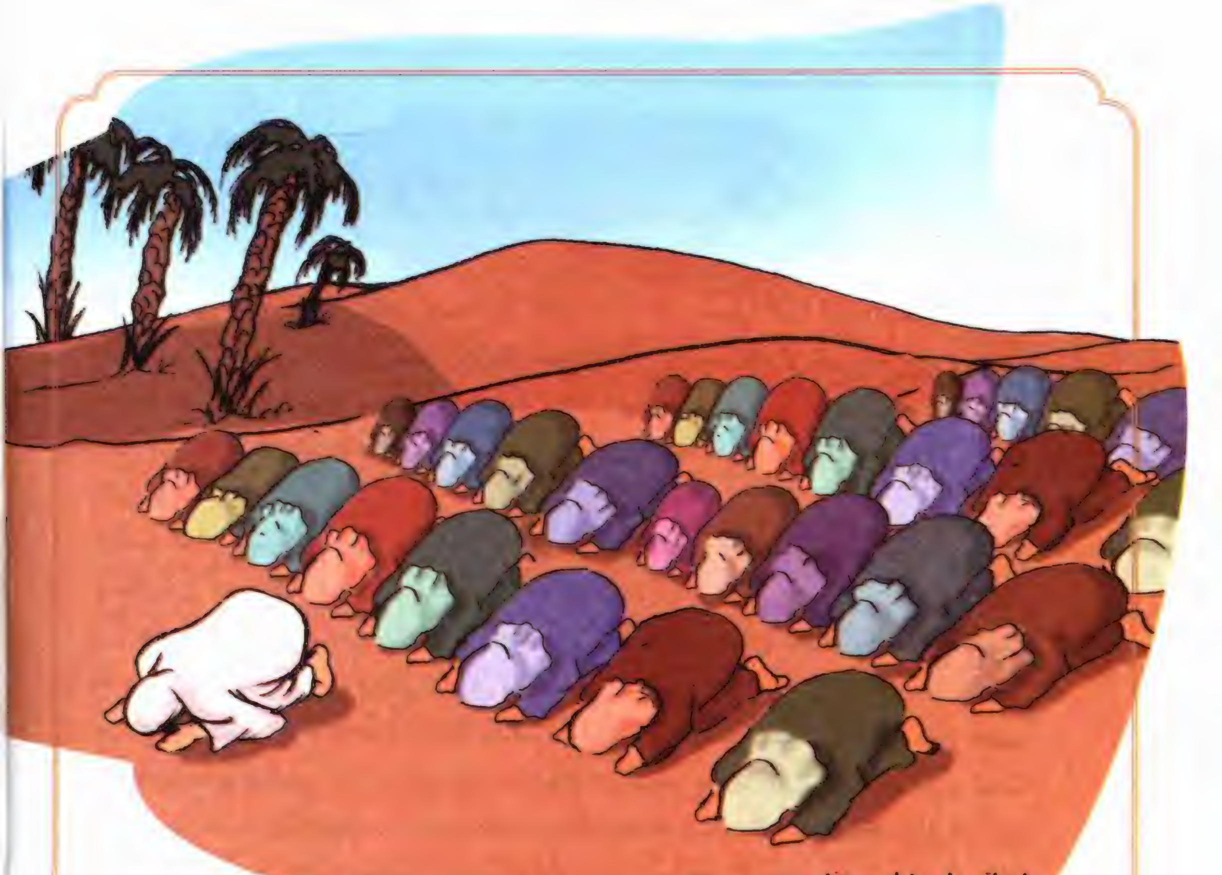
مردم هم چنان به راه خود ادامه دادند تاوقت نماز عصر رسید. همگی نماز عصر را پشت سر پیغمبر به جا آوردند و چون در سفر بودند نمازشان را دو رکعت خواندند. در «ذوالحلیفه» به استراحت پرداختند و شب ماندند. صبح، قبل از این که به سفر خود ادامه دهند، پیامبر شعار حج را با صدای بلند خواند. مسلمانان همراه با پیغمبر شروع به گفتن پیک کردند. طنین صدای لبیک، فضا را پر کرد.

سرانجام پس از چندشبانه روز مردم به مکه رسیدند. همین که پیغمبر کعبه را دید، دست خود را بلند کرد و دعا خواند.

آن گاه به طواف کعبه پرداخت. سپس پشت مقام ابراهیم دو رکعت نمار خواند، و پس از سعی صفا ومروه چون با خود زندگی قربانی برده بود، طبق آیه‌ی:

﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ ۚ فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ ۖ وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ ۚ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ ۚ فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ ۚ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ ۗ تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ ۗ ذَٰلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ۚ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿١٩٦﴾﴾

بقره: ۱۹۶



از احرام خارج نشد.
به نماز ایستادند. چون نماز به پایان رسید، آیه‌ی سوم از سوره مائده بر پیغمبر نازل گردید: «..الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الا سلام دینا ...» (امروز دین شما را برایتان کامل کردم، نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آیین خداپسند برای شما برگزیدم). پیغمبر آیه‌ی فوق را برای مردم تلاوت کردند.

به دنبال آن همه نقشه‌های بدو تلاش و دشمنی قریش، یهودو منافقان، اسلام در برابر دشمنان خود ثابت و پایدار ماند، و با وجود شمشیرهای دشمن که برضد او مجهز می شد، با دلیل های قانع کننده روز به روز بیشتر انتشار می یافت. شکنجه‌ها و تنگ ناهای، ایمان مردم را افزون‌تر می ساخت. مردم بیش از پیش به اسلام می پیوستند و همواره تعداد مسلمانان روبه افزایش بود. در جنگ بدر مسلمانان با ۳۰۰ جنگجو با قریش جنگیدند. در جنگ احد یعنی یک سال بعد از جنگ بدر، جمعیت سپاه اسلام به ۷۰۰ نفر رسید و در جنگ خندق تعداد آنان به ۳۰۰۰ نفر افزایش یافت.

مردم با شور و هیجان دسته دسته به دین اسلام روی آوردند، چون دین اسلام

دین حقیقت بود. هیچ گاه اسلام به زور شمشیر انتشار نیافت.

***

خطبه‌ی حج خداحافظی

پیامبر اکرم سخنانی تاریخی در اجتماع مسلمانان در صحرای عرفات ایراد فرمود: که بیانگروداع (خداحافظی) با مردم بود:

ای مردم، سخنان مرا بشنوید! شاید شما را دوباره ملاقات نکنم. شما به زودی به سوی خدا باز می گردید. در آن جهان به اعمال نیک و بد شما رسیدگی می‌شود.

به شما سفارش می کنم که هرکس امانتی درد ست دارد، باید به صاحبش بازگرداند.

هان ای مردم، بدانید ربا در اسلام اکیداً حرام است، از پیروی شیطان بپرهیزید.

به شما سفارش می کنم که به زنان نیکی کنید: زیرا آنان امانت های الهی دردست شماهستند و باقوانین الهی برشما حلال شده‌اند.

من در میان شما دو چیز به یادگار می گذارم که اگر به آن دو چنگ زنید گمراه نمی شوید، یکی کتاب خدا و دیگری سنت من است.

هرمسلمانی بامسلمانان دیگر برادر است و همه‌ی مسلمانان جهان بایک دیگر برادرند. مال مسلمان بر مسلمانی دیگر حلال نیست، مگر این که آن رابه رضایت قلبی به وی بدهد.

پس از پایان مراسم حج، پیامبر و مسلمانان به مدینه بازگشتند. این سال، به مناسبت آن حج شکوه مند، حج اسلام و به خاطر کامل شدن دین اسلام و انتقال ولایت به مسلمانان-ولایتی که محورش خدا، پیامبر و مؤمنین بود- به خاطر آخرین حج پیامبر و خداحافظی وی با مردم، سال «حج وداع» نامیده شد.

***

آخرین روزهای عمر پیامبر ﷺ

پیامبر اکرم در بازگشت از حجه الوداع فرمان داد تا سپاهی بزرگ برای اعزام به شام و فلسطین تشکیل دهند. پیامبر اسامه بن زید را که جوانی بیست ساله بود به فرماندهی این سپاه تعیین کرد، و مهاجران از جمله ابوبکر و عمر را به همراهی این سپاه مأمور ساخت. پیامبر به اسامه سفارش کرد که سپاه را در

نزدیکی «مؤته» دهکده ای در سرزمین مرزی شام ببرد و سحرگاهان بر دشمنان خدا هجوم برد و این کار را آن چنان سریع انجام دهد که دشمن خبردار نشود. انتخاب فرماندهی جوان گرچه برای بسیاری پذیرفتنی نبود، اما پیامبر اکرم می‌خواست به مسلمانان بیاموزد که بسا جوانان بهتر از بزرگترها می‌توانند از خود پشتیبانی و شجاعت و احساس مسؤلیت نشان دهند، در جبهه ها با شجاعت تمام بجنگند و پیروزی با خود به ارمغان آورند.

اسامه باسپاهی در اردوگاه «جرف» که نزدیک مدینه بود فرود آمدند تا وسایل سفر را فراهم آورند و آن گاه به طرف فلسطین حرکت کنند. در این هنگام پیامبر بیمار شد. با انتشار خبر بیماری پیامبر، سپاهیان از حرکت به سوی شام باز ایستادند و بسیاری به مدینه بازگشتند.

در روزهای اول بیماری تبش آن چنان شدت یافت که مثل آتش می‌سوخت، و هنگامی که تبش سبک می شد به مسجد می‌رفت و با مردم نماز می گذاشت.

گزارش رسید که مردم می گویند: پیغمبر جوانی نو رسیده را برای جنگ شام، فرمانده بزرگان مهاجر و انصار کرده است. پیامبربه مسجدرفت و بر منبر زندگی نشست، خدا را سپاس گفت و بر شهدای اُحُد درود فرستاد و برایشان آمرزش خواست و آن گاه فرمود: (هان ای مردم! من از تأخیرسپاه اسامه سخت ناراحتم، فرماندهی اسامه بر برخی گران آمده و زبان به انتقاد گشوده اند. قبلاً نیز از فرماندهی پدرش زید انتقاد کردند، اما به خدا او لایق فرماندهی است، همچنان که پدرش نیزلایق این کار بود. من شما را در شاهراهی روشن و آشکار قرار داده ام. پس از من همانند بنی اسرائیل به اختلاف و چند دستگی نگرایید و دین و دنیای خود را تباه مسازید، همیشه به هم نزدیک و متحد باشید).

پس از چند لحظه سکوت دوباره فرمود: (خدا یکی از بندگانش را برای انتخاب دنیا و آخرت و آنچه در پیش گاه اوست اختیار دارد و او چیزی را که در پیشگاه خداست برگزید).

پیامبر بعد از آخرین سخن خود به خانه بازگشت.

آخرین جمله ای که از لب های مبارک پیامبر خارج شد این بود:

- لا، مع الرفیق الاعلی (نه کناردوست برترمی روم).

گویا فرشته ی مرگ به پیامبر اختیارداده بود که اگر بخواهد می‌تواند در این جهان بماند و پیامبر فرموده: نه، بلکه می‌خواهم رهسپار جهان دیگر شوم و با کسانی که مورد نعمت خدا قرار دارند یعنی پیامبران، صدیقان، شهیدان و نیکان

به پیشگاه آن رفیق برتر علی بن ابی طالب، فضل بن عباس و اسامه بن زید بدن رسول اکرم را غسل دادند و کفن کردند و بعد طبق وصیت او، جنازه اش را آماده ساختند تا مردم دسته دسته بر وی نماز بخوانند.

خبر رحلت پیامبر شهر مدینه را سخت به پریشانی و هیجان انداخت.

ابوبکر در میان مردم ایستاد وگفت: ای مردم! هر کس محمد را می‌پرستید، محمد مرد و هر کس خدا را می پرستید خدا زنده و جاوید است.

﴿ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَـٰبِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيْـًٔا وَسَيَجْزِى ٱللَّهُ ٱلشَّـٰكِرِينَ ﴿١٤٤﴾ ﴾ آل عمران: ۱۴۴

(محمد فقت یک پیغمبربود و پیش از او پیامبرانی بوده و رفته اند، اگر او بمیرد یا کشته شود چرخ می زنید و به عقب بر می گردید؟ هرکس به عقب بازگردد، هرگز کوچک ترین زیانی به خدا نمی‌رساند، و خدا به سپاس گزاران پاداش خواهد داد).

پس از این که مسلمانان بر جنازه‌ی پیغمبر نماز خواندند و با او خداحافظی کردند، او را در همان خانه‌ی ساده و پاکیزه اش به خاک سپردند.

بعد از مراسم دفن پیامبر، ابوبکر در شورای سقیفه‌ی بنی ساعده به عنوان خلیفه و جانشین پیامبر انتخاب شد و او دستور داد تا سپاه اسامه به سوی شام حرکت کند و فرمان پیامبر را به اجرا در آورد بعضی اعتراض خود را نسبت به فرماندهی اسامه تکرار کردند

اما ابوبکر در اجرای فرمان پیغمبر تاکید کرد. سرانجام سپاه اسامه به سوی فلسطین حرکت کرد. هنوز بیست روز از حرکت سپاه نگذشته بود که مسلمانان بر بلقا واقع در فلسطین اشغالی هجوم بردند و اسامه با پیروزی کامل به مدینه بازگشت.

مسلمانان آن چنان در برابر امپراتور روم شرقی جرأت و جسارت یافتند که سپاه ابو عبیده بن جراح پس از فتح حمص و بعلبک راهی شهر بیت المقدس شد، و سرانجام در سال ۱۵ هجری در دوران خلافت عمر بن خطاب، قدس به دست مسلمانان افتاد نام این شهر از ایلیا به بیت المقدس تغیریافت. به امید آن روز که باری دیگر سپاهیان اسلام این سرزمین مقدس را از چنگ اسرائیل غاصب و ظالم رها سازند و پیروان واقعی ابراهیم طبق وعده‌ی الهی، شکوه خود

را در جهان بازیابند.

﴿ وَقَضَيْنَآ إِلَىٰ بَنِيٓ إِسْرَٰٓءِيلَ فِي ٱلْكِتَٰبِ لَتُفْسِدُنَّ فِي ٱلْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ
وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا ﴿٤﴾ فَإِذَا جَآءَ وَعْدُ أُولَىٰهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا
لَّنَآ أُو۟لِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا۟ خِلَٰلَ ٱلدِّيَارِ ۚ وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا ﴿٥﴾ ﴾

إسراء: ۴ - ۵

(در کتاب به بنی اسرائیل اعلام کردیم که دو بار در سرزمین تباهی می ورزید و بیش از حد برتری جویی می کنید. هنگامی که وعده‌ی نخستین آن دو فرا رسد، بندگان پیکارجو و توانای خود را بر شما برانگیخته می داریم که خانه ها را تفتیش و جاها را جستجو کنند. این وعده‌ی انجام پذیرفتنی است.

فکر کنید وپاسخ دهید:

۱. پیامبرﷺ در چه سالی به حج مشرف شد؟
۲. دو جمله از کتاب پیامبر را در خطبه‌ی حجةَ الوداع بنویسید.
۳. نزول آیه‌ی: « الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا..» در صحرای عرفات بیانگر چه مطلبی است؟
۴. آخرین فرمانده ای که توسط پیامبر تعیین شد چه کسی بود؟

یاد داشت:

شابک: ۳-۲۵-۵۳۳۹-۶۰۰-۹۷۸